درس یازدهم: آن شب عزیز از: سانتاماریا (مجموعه آثار) اثر: ادبیات انقلاب اسلامی قرن معاصر نویسنده: سید مهدی شجاعی

❖ *این درس با نام آن شب عزیز ازمجموعه آثار سید مهدی شجاعی (ازنویسندگان دفاع مقدس) با نام «سانتاماریا» انتخاب شده است. کتاب سانتاماریا در حدود چهل داستان دارد و در دو بخش خلاصه می شود. در یکی از بخش ها به بیان مسایل انقلاب و دفاع مقدس پرداخته شده است. بخوانیم یکی از داستای خاطره انگیز این کتاب را.*

شناسنامه: **قالب:** ..... **متن:** ..... **درون مایه:** .....

✯ **من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید؛ امّا نمی‌شد آقا! نمی‌توانستم، شما عصبانی شدید؛ گفتید که دستور می‌دهید، امّا باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیّه توانستند، بقیّه رفتند، امّا من نتوانستم آقا! دست خودم نبود؛ پاهایم سست شده بود؛ قلبم می‌لرزید؛ عرق کرده بودم؛ قوّت اینکه قدم از قدم بردارم، نداشتم نمی‌خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می‌دانید که من بیش از همه مُصِر بودم در شنیدن حرف‌های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلّمم بودید تا اکنون که باز معلّمم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم، فرمانتان را ببرم... الآن هم دوستتان دارم؛ بیشتر از همیشه.**

قلمرو زبانی: مُصِر: اصرار کننده، جدّی در کاری

قلمرو ادبی: قدم از قدم برداشتن: کنایه از راه رفتن / کنایه: ..... / حرفتان را بشنوم: کنایه از این که فرمانتان را ببرم.

✯ **مدیر را هم کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می‌گفت نمرات ثلث سوم را که داده‌اید، رفته‌اید آقا! بی‌خبر و می‌گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتّی سر نزده اید. احتمال می‌داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم تا وقتی با چشم‌های خودم ندیدم که بر بالای تلّ خاکی ایستاده‌اید – چفیه بر گردن و کُلت بر کمر – و برای بچّه‌ها صحبت می‌کنید، یقین نکردم.**

قلمرو زبانی: کلافه: ..... / تل: ..... / چفیه: چپیه، گونه ای سربند چهار خانه سفید و سیاه

قلمرو ادبی: سر زدن: کنایه از سراغ کسی رفتن

✯ **آفتاب چشمهایتان را می‌زد؛ برای همین، دستتان را بر چشم‌های درشتتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگرتان را هم به هنگام صحبت کردن تکان می‌دادید. با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی‌اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: آقای موسوی! من موحّدی‌ام، شاگرد شما، ولی این کار را نکردم؛ بر خودم مسلّط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه‌ای کز کردم. شما هم مرا دیدید. معلوم است که دیدید ولی اینکه همان دم شناخته باشیدم، مطمئن نیستم. یادم رفت برای چه کاری آمده بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گُردان شما آمده‌ام.**

قلمرو زبانی: آفتاب ... می زد: ..... / حمایل: محافظ، نگهدارنده؛ حمایل کردن: محافظ قرار دادن چیزی برای چیز دیگر

خیز برداشتن: به قصد جهیدن خود را گرد کردن / مسلّط: ..... / کز کردن: ..... / دم: .....

جذب شدن: ..... / گُردان: یگان نظامی که معمولا شامل سه گروهان است.

قلمرو ادبی: دم: مجاز از لحظه

✯ **مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت هایتان پیدا بود که حمله در کار است. وقتی حرف‌هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچّه‌ها فرو نشست، به سمت من آمدید. فکر اینکه مرا شناخته باشید، دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم. قبل از اینکه بگویم «آقای موسوی، من...». شما آغوش گشودید و لبخند زدید و گفتید: «به به! سلام علیکم احمد جان موحّدی!» تعجّب کردم از اینکه اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده‌اید؛ همدیگر را سخت در آغوش فشردیم و بوسیدیم.**

قلمرو زبانی: تکبیر: ..... / فرونشست: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی: کنایه: ..... / حس‌آمیزی: ..... / دلم را گرم کرد: کنایه از اینکه امیدوارم کرد

از جا کنده شدن: کنایه از جهیدن / کنایه: .....

✯ **دست مرا گرفتید و از میان بچّه‌ها درآمدیم. از حال و روز سؤال کردید و من خبر قابل عرض نداشتم. پرسیدم اگر اشتباه نکنم، بوی حمله می‌آید؟گفتید: «از شامّه قوّی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.» گفتم : «فکر می‌کنید امام حسین (ع) ما را دوست داشته باشد؟»**